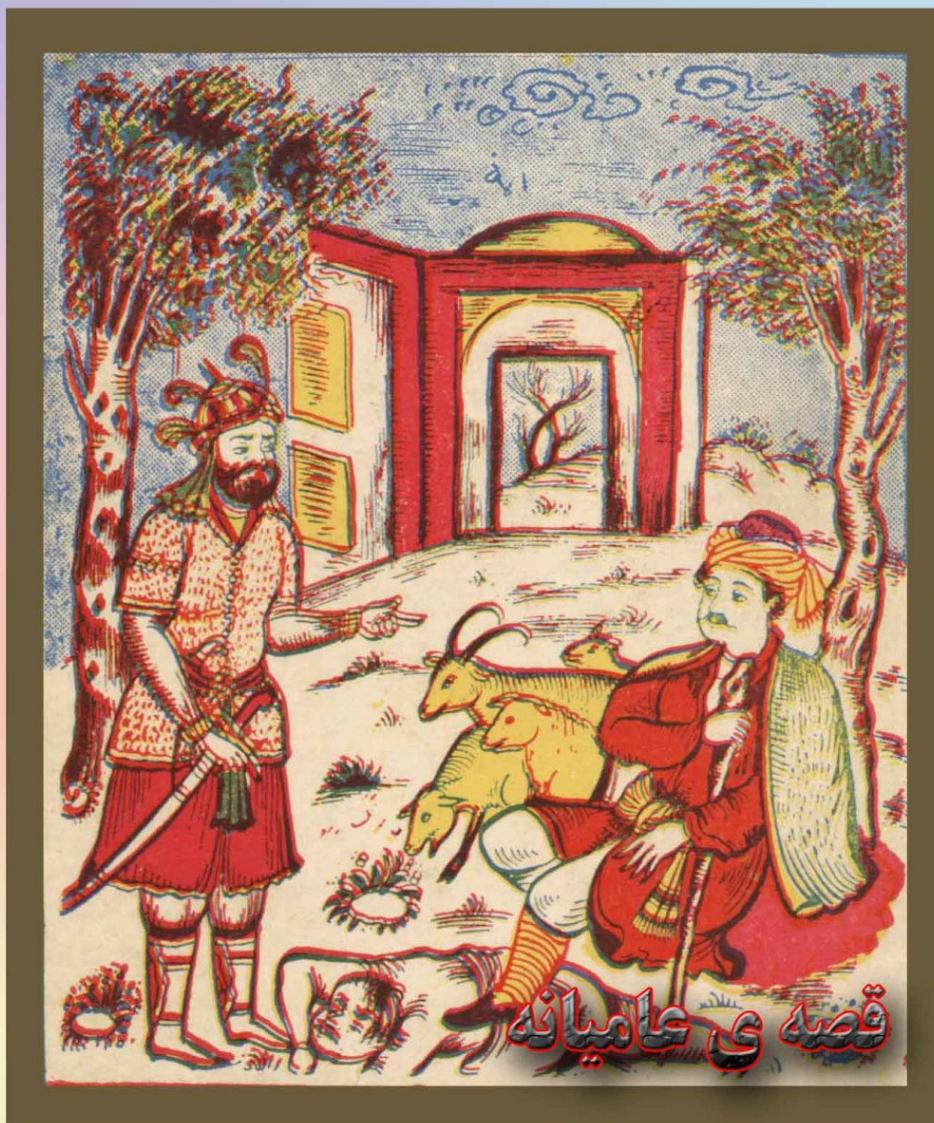


# حسین کرد شبستری



علیرضا ذیحق

## علیرضا ذیحق

# داستان حسین کرد شبستری

داستان عامیانه ی آذربایجان

روزگار اگر خوش است و اگر ناخوش ، اول به نام آن خدائی که هیجده هزار عالم در فرمان اوست ، دوم بنام حبیب او محمد ( ص ) وسوم به نام علی ابن ابی طالب .عهد ، عهد شاه عباس جنت مکان است و دوره ، دوره ی لوطی گری . شاه عباس سیصد و بیست پهلوان دارد و یکی هم " مسیح تبریزی " است . قد چون چنار و سر چو گنبد دوار . تا تیغ می اندازد و می گوید یا علی مدد ، سر تا جگر گاه به یک ضربت می شکافد و اژدها صولتیست که قرینه ندارد .

اما چند کلمه بشنو از " بوداق خان بلخی " و " قره چه خان مشهدی " ، که چاکران شاه عباس اند و اما به فکر توطئه . دو پهلوان دارند به نامهای " ببراز خان " و " اختر خان " و هرکدام را چهل حرامی از یک در یمین و یسار . آنها را می فرستند به سر تراشی شاه عباس و مسیح تبریزی که چنانکه کاری از پیش بردند خود لشکر آریند و به یغمای تاج و تخت بیایند . آنها راه می افتند و در بیابانی دو راه می بینند . یکی به اصفهان می رفت و دیگری به تبریز . اخترخان و یاراناش می روند اصفهان و ببراز خان و حرامی هایش به تبریز .

ببراز خان می رسد تبریز و می بیند که شهریست آراسته و در چشم اندازش صد و بیست محله . تا اسبها را عرقگیری کرده و جایی برای خود

دست وپاکنند می فهمند که مسیح تبریزی ، در اصفهان است . ببراز خان و یتیماننش لباس مبدل پوشیده و می روند چهار سوق بازار که صدای چکش به گوششان خورده و شصتشان خبردار می شود که هیا هوی ضرابخانه است و سکه به نام شاه عباس می زنند . شب می شود و هفت نفر از حرامیان با پوست گرگ ، کمر ببراز خان را می بندند و او با خنجری مخفی و شمشیری آشکار و فولادین در کمر و تبر زینی به دوش ، می رود ضرابخانه و کشیکچیان را سر بریده و گاو صندوق را چون خمیر مایه ای نرم از هم می درد و با کوله باری از زر و زیور ، مانند برق در می رود . همان شب چهل حرامی ها هم به خانه ی اعیان دستبرد زده و ریش و سبیل مردان می تراشند تا بلوایی عظیم در شهر به پا شود . صبح که مأموران می روند ضرابخانه می بینند عجب قربانگاهییست و تا خبر به " میر یاشار " حاکم تبریز می برند تاجران و تاجر زاده ها را نیز سر تراشیده می بینند . در حال عریضه به خدمت شاه عباس فرستاده و خواستار پهلوان مسیح در تبریز می شوند . قاصد ، گرد آلوده می رسد به اصفهان و مدح و ثنای شاه عباس می گوید و شاه ، مسیح را می فرستد که علاج ببراز خان کند .

اختر خان که با لباس عوضی قاطی نوچه های شاه تو بارگاه بود تا از آتش افروزی ببراز خان و عزیمت مسیح به تبریز باخبر می شود ، او و حرامی ها نیز از آن شب به بعد ، همه روزه کارشان می شود دستبرد و سر تراشی اشراف .

پهلوان مسیح می رسد به تبریز و به دستور او ، شبانه در چهار سوق طبل بر می زنند که ببراز خان خود را آفتابی کند که آرام و راحت از مردم گرفته است . ببراز خان خوشحال می شود و به حرامی ها می گوید اگر امشب را توانستم مسیح تبریزی را به دَرک واصل کنم و ده ناخن پایش را با تر که بر زمین ریزم یکی از شما ها خبر به " قره چه خان " و " بوداغ خان " ببرد که لشکر آورده و چشمه ی خورشید را تیره و تار کنند .

ببراز خان خورجين اسلحه خرمن کرده و سر تا پا غرق آهن و فولاد ، مي رود تا قد نامردي عَلم کرده و مسيح را درخون بغلطاند .

مي رسد چهار سوق و با آجري که از ديوار مي کند مي زند به کاسه ي مشعل که مشعل هزار مشعل شده و بالاي همد يگرفرو مي ريزند. پهلوان مسيح نعره مي زند که : " کيستي و اگر حمام مي روي زود است و اگر راه گم کرده اي بيا تا راه برتو بنمايم . " ببراز خان گفت : " به مادرت بگو رخت عزايش را بپوشد که ببراز خان ازبک آمده تاسرت را گوي ميدان کند . " گرم تيغ بازي شده و تا قبه بر قبه ي سپر يکديگر آشنا مي کنند مي بينند که هر دو قَدَرند و اما نهايت ، در دَمَدَمه هاي سپيده فرق مسيح مي شکافد و با ناله اي در مي غلطد . چند اجل برگشته هم با ناله ي مسيح سر مي رسند که مثل خيار تر دو نيم گشته و بر زمين مي ريزند . ببرازخان مثل برق لامع ، به نهانگاهش سرازير مي شود و مسيح ، زخمدار و رنجور پا شده و در سر راهش به بارگاه ، صدای شيون از صغير و کبير مي شنود که مي گویند بلای دیگری نازل شده و يك غول بي شاخ و دم چند نفری را شقه کرده و عده اي صاحب عزايند . به مسيح تبريزي مي گویند که او سراغ تورا مي گيرد و اسمش حسين است و اهل شبستر و از طایفه ي کُرد . به دستور مسيح اورا به بارگاه مي آورند که مي بيند چوپان خودش " حسين کرد شبستري " است و رنداني مي خواسته اند گوسفندانش را بدزدند که زده به کله اش و دزدان را لت و پار کرده است .

مسيح که اين شجاعت را از اوشاهد مي شود خوشنود شده و با خود مي گوید : " تامن جاني بگيرم امشب او را به آ حادثي در چهار سوق مي فرستم که شايد از عهده ي ببراز خان برآيد . " شبانه در چهارسوق طبل مي زنند و تا ببراز خان صدای طبل به گوشش مي خورد در عجب مي شود . حراميان خبر از زخمي شدن مسيح آورده بودند . ببراز خان به چهار سوق رفته و تا تيغي در کاسه ي مشعل مي زند و نعره ي حريف به گوشش مي

خورد تازه می فهمد که این مسیح نیست و چهار قد مسیح هیکل دارد .  
 حسین کرد شبستری می گوید : " شب به خیر پهلوان ! بفرما قلیان حاضره!  
 " ببرز خان می گوید : " شب وروزت به خیر، اما نیامده ام که قلیان بکشم .  
 آمده ام مادرت را به عزایت بنشانم . " حسین کرد شبستری تا این ناسزا  
 را شنید دست برد به قبضه ی شمشیر آبدار و سر و سینه به دم تیغ داد و تا  
 ببرز خان به خود آید تیغ از فرق و حلق و صندوق سینه ی ببرز خان گذشت  
 و رسید بر جگر گاهش و آخر سر او را مثل دو پاره کوه ازهم بدرید . چهل  
 حرامی ها که در خفا بودند ناگه مثل مور و ملخ بر سر حسین کرد شبستری  
 ریختند و اما با فریاد " یا علی آقا مدد " ، سی و نه نفر را کشت و یکنفر را  
 سر تراشیده و گوش برید و گفت : " برو که به هرکس می خواهی خبر ببر !"  
 مردم تبریز تا دیدند و شنیدند که حسین کرد شبستری چنین دلوری هایی  
 کرده او را دیو سفید آذربایجان لقب دادند و حاکم تبریز و پهلوان مسیح ، به  
 پاداش این پهلوانی او را ، زر و زیور دادند و پنجه ی عیاری و زره هیجده منی  
 و تیغی که صد و یکمن وزنش بود . اسبی نیز از ایلخی حاکم که به " قره  
 قیطاس " معروف بود .

حالا چند کلمه از اصفهان بشنو که ازبکان ، هرشب چند خانه را دستبرد  
 می زنند و اختر خان شبی نیست که در چهار سوق پهلوانی را بر زمین نغلتا  
 ند .

شاه عباس کم کم داشت به فکر يك تدبیرجدی می افتاد که قا صدي رسید  
 و از فیروزی مسیح گفت و تهمتین زمان و یکه تاز عرصه ی میدان حسین کرد  
 شبستری . شاه عباس از این خبر شاد شد و قاصد راگفت : " برگرد و به  
 مسیح بگو اگر در دستت آب است نخور و سپند آسا خود را به اصفهان  
 برسان که اختر خان آتشی روشن کرده که دودش خواب از چشم مردم  
 گرفته است . "

پهلوان مسیح در عزیمت اش به اصفهان دید که باید حسین کرد شبستري را نیز همراه خود ببرد که حتما اختر خان ، از بیراز خان نیز قوي پنجه تر است و این آتش جز به دست تهمتَن دوران خاموش نخواهد شد . آفتاب صبح ، عالم را به نور جمال خود زیور مي داد که آنها مثل شیر غرنده ، پا در رکاب اسبان خویش نهاده و با گرد و خاک راه در آمیختند . رسیدند به اصفهان و پهلوان مسیح او را در کاروانسرای شاه عبا سي جا و مکانی داد و از او خواست یکی از شبها که صدای طبل برخاست ، با غرق در یکصد و چهارده پارچه اسلحه ، خود را به چهار سوق بازار برسان که نبردی سخت درپیش خواهد بود .

روز بعد ش حسین کرد شبستري به قصد تفرج از حجره زد بیرون و دید صدای تار و کمانچه می آید . سراغ به سراغ رفت و دید که میکده و مهمانخانه ای است و مجلس طرب به پا . صا حبش زیبا رخی بود نامش " کافر قیزی " . در رقص ، پیاله از شراب کرده و دل و ایمان به يك غمزه می ربود . " کافر قیزی رقاص " دید که عجب پهلوانیست . پهنای سینه و گره بازویش مانند ندارد و شیر نریست که میان نوچه های شاه نیز ، همتایی برای او نیست . حسین کرد شبستري ، زر و سیم به قدم " کافر قیزی ر قاص " ریخت و دو سه شبی را رفع ملالی کرد و شب چهارم بود که نهیب طبل به گوشش خورد و بی درنگ از جا جست و رفت به حجره و با زره فولادی و شمشیر آبدیده خود را مثل اجل معلق به با زار رساند . خود را نزدیک چهار سوق به کنجی نهان کرد و دید که پهلوان مسیح ، زیر چهار سوق نشسته و مشعلها در سوز و گدازند و طبالان همچنان در نوازش طبل . نگو که در گوشه ای تاریک ، شاه عباس و شیخ بهایی نیز در رخت درویشی نذر بندي کرده و به تماشايند .

القصة اختر خان رسیده و با ضرب شمشیر ، مشعل ها را درهم می شکند و پهلوان مسیح می گوید : " خوش آمدی لو طی ! " اختر خان

مي گوید : " تو هم خوش آمدی پهلوان . اما کاش نمی آمدی که تو را در آسمان می جستم و در زمین گیر م آمدی . "

اختر خان و پهلوان مسیح ، گرم تیغ بازی شده و قوچ وار در هم آمیخته بودند که ناگه یکی چون سکه ی صاحبقران نقش زمین شد و حسین کرد شبستری دید که پهلوان مسیح است و شیر وار پیش تاخت . شاه عباس و شیخ بهایی دیدند که که يك اجل برگشته ای دارد پیش می تازد و می گوید : " به ذات پاک علی ولي الله قسم که سر تو از بدن جدا می کنم . " از سپرها خرمن خرمن آتش به صحن نیمه تاریک چهارسوق می ریخت که با ضربتی، سپر اختر خان شکافت و از خود ونیم خود و عرقچین گذشت و بر فرقش جا گرفت . اختر خان فریادی کشیده و تا بر زمین افتد ازبکان از هر گوشه ای سر بلند کردند و اما او ، شیری بود گرسنه که در گله ی روباه افتاده و از کشته پشته می ساخت و هرکس را می دید چهار حصه اش می کرد .

داروغه ها جان مسیح را از میدان بیرون می کشیدند که دید او نفسی دارد و گفت : " اگر ندانی بدان که اختر خان و حرامی ها را به مالک دوزخ سپرده و خود می روم به پابوس امام رضا که می گویند قلندران و درویشان را در مشهد ، گوش و دماغ می بُرند . " شاه عباس و شیخ بهایی جلو آمده و خواستند ببینند که این تهمتن کیست و دیدند غریبه است و اما ازدها ماندی بی قرینه . گفتند : " تو کیستی و چرا بعد از این جانفشانی ، به بارگاه شاه عباس نمی روی که خلعت بگیری و جهان پهلوان دربار شوی ؟ " گفت : " اصلم از شبستر است و نامم حسین و از طایفه ی کرد . اما جهان پهلوانی و قتی مرا سزاست که بروم ریش و سبیل " قره چه خان مشهدی " و " بوداغ خان بلخی " را بتراشم و به پیشگاه قبله ی عالم بفرستم که تا چاکر شاه عباسند فکر خیانت نکنند. از آنجا هم می روم به هندوستان که

خراج هفت ساله ي ايران را بگيرم و بياورم که مسيح مي گفت " شاه جهان " قلدري کرده و از دادن ماليات سر پيچيده است . "

آنها تا بجنبند دیدند که او کبوتر وار سرازير شد و با خود گفتند : " اگر در عالم کسي مرد است " حسين کردشبستري " است . "

القصة حسين کرد که تصميم داشت آوازه ي مردی اش در دنيا بپيچد سوار " قره قيطاس " راه بيابان مي گيرد و مي رسد به مشهد و مي بيند روضه ي شاه غريبان امام رضا (ع) پيدااست و رو مي کند به گنبد و مي گويد : " آمده ام تا تقاص گوش و دماغ هاي بريده ي قلندران و درويشان را بگيرم که محبان مولا علي در رنجند . "

چند روزي در لباس تاجري ، به پا بوسي صحن مطهر شتافت و وقتي که بلد يتي به هم رساند و از حصار و باروي " قره چه خان مشهدي " که هم قسم و يتيم " بوداغ خان بلخي " بود ، سر در آورد شبی را کمند برداشت و آن را مثل زلف عروسان جمع کرده و با پنجه ي عياري و شمشير دو دم مصري به سر تراشي " قره چه خان " رفت . کمند را انداخت بر حصار و تا دید که چهار قلاب کمند مثل افعي نر وماده بر آن بند شد ، پا گذاشت به ديوار و مثل مرغ سبکبال بالا رفت . شبی بود مانند قطران سياه که در آن نه سياره پيدا بود و نه پروين و نه ماه . از بالاي برج گرفته تا داخل قصر هرکه را مي دید مي زد بر رگ خوابش که بيهوش افتد و نگويند که مظلوم کشي کرده است . " مي رسد بالا سر " قره چه خان " و او را که در عالم خواب بود با پنجه ي عياري از هوش مي اندازد و مي برد به باغ قصر و در مقابل چشمان اهل حرم و کنيز کان ، ريش و سبيلش را تراشیده و با ضرب ترکه ده ناخنش را مي گيرد و نامه اي بالا سرش مي گذارد که نوشته بود : " من حسين کرد شبستري ام و نوچه ي تهمتن مسيح پهلوان نامي شاه عباس . قاصد ي از دوزخ که ازبکان و دو پهلوان شما اختر خان و بيراز خان را به درك واصل کرده ام . از فردا حرمت درويشان و قلندران محفوظ باشد و به "

بوداغ خان " هم بگو تا از کشته پشته نساخته ام همچنان یتیمی شاه عباس را بکند و فکر خیانت و شیعه آزاری نباشد که اگر جز این باشد به صغیر و کبیر رحم نخواهم کرد . "

قره چه خان به هوش آمد و دید که میان سر و همسر سر تراشیده افتاده و تا حکایت حال شنید و نامه را خواند فهمید که دستش رو شده و چه خطا ها که نکرده و حالا خوب است که شاه عباس خود نیامده که این حکمداری را از او می گرفت و اما حالا به شکلی می شود آب رفته را به جوی باز گرداند . " بوداغ خان " نیز که در مشهد بود و قضیه را شنید همراه با " قره چه خان " مصلحت را در چاکری شاه عباس دید و دستور دادند که جارچیان جار بزنند و بگویند : " هر درویش و قلندری که بر او ظلم رفته به دادخواهی بیاید و اگر کسی از گل نازک تر به آنها چیزی گفت سرو کارش با حکومت است . همه موظفند که بیش از پیش، حرمت درویشان کنند که تعصب از دین است . "

مدت مدیدی را حسین کرد شبستری در مشهد ماند و چون دید که اوضاع بر وفق مراد است سوار قره قیطاس شده و مانند باد صرصر و برق لامع رفت و رسید به جایی که کشتی ها به هندوستان می رفتند . همراه مرکب و خورجین اسلحه اش سوار کشتی شد و اما در میان راه نهنگی روی آب آمده و کشتی را طوفانی کرد و نزدیک بود کشتی غرق شود که حسین کرد شبستری تیر خدنگ بر چله ی کمان گذاشت و تا شصت از تیرها کرد ، تیر بلند شده و غرش کنان بر چشم نهنگ جاگرفت . نهنگ دور شده و صدای احسنت از صغیر و کبیر برخاست و تاجران زر و زیور به قدمش ریختند. اما همه را باز پس داد و در عوض خواست سه مرتبه سجده ی شکر خدا را بجای آورند که تقدیر آدمی ، دست اوست . رسید به خشکی و پرسیان پرسیان رفت به " جهان آباد " که از " جهان شاه " ، مالیات هفت ساله ی ایران را بگیرد. دشت و هامون به زیر سُم های قره قیطاس در لرزه بود که رسید به

دروازه ي شهر . " بهرام گلیم گوش " که نگهبان دروازه بود تا حسین کرد شبستري را غریب دید و غرق اسلحه ، جلو دارش شد و تا خواست بند دست ا و را بگیرد حسین کرد شبستري بر آشفت و چنان بر سرش زد که نفس کشیدن را پا ك فراموش کرد . اجل برگشته هايي نیز پیش آمدند که هر کس را تیغ بر کتف زد از زیر بغلش در رفت . سپس نعره اي بر کشید و گفت : " به جهان شاه خبر ببرید که حسین کرد شبستري آمده و خراج هفت ساله ي ایران را مي خواهد . "

جهان شاه که از قبل آوازه ي حسین کرد شبستري را شنیده بود و حالا هم چون مي دید که يلي مثل " بهرام گلیم گوش " را سر بریده است و از کشته پشته ساخته در هراس شد و " طالب فیل زور " را به حضور پذیرفت . گفت : " اول به نیرنگ و تدبیر و دیدید که نشد تیغ با تیغ هم آشنا کنید که حتما تو لقمه چپش کرده و قور تش مي دهی . "

حسین کرد شبستري که وارد شهر شده و با لباس عوضی در مهمانخانه اي خوش مي گذراند ،

به دسیسه ي زیبا رخی " شیوا " نام که خبر چین دربار بود ، لو رفته و روزي که صبح اش به حمام مي رفت " سربازان " طالب فیل زور " ، بر پشت بام حمام رفته و سقف بر سرش خراب مي کنند که نگو دست علي بالا سراوست و هنگام ریزش ستونها ، زیر زمینی پیدا مي شود با راه پله هايي که به يك معبدی مي رسید . " طالب فیل زور " که مي بیند زیر این آوار اگر فیل هم بود مي مرد مزده به " جهان شاه " مي برد .

اما حسین کرد شبستري که دید بلایي آمده بود و به خیر گذشت رفت سراغ " شیوا " که فهمیده بود کار ، کار اوست و در حال ، دوشقه اش کرد و بعد به میدان در آمده و حریف خواست .

" جهان شاه " هم به رسم و عرف زمان ، میدان جنگي آراسته و در حیرت اینکه چگونه جان سالم به در برده " طالب فیل زور " را شماتت کرد . طالب

فیل زور هم که از این همه جان سختی حسین کرد ، کفري شده بود بایک فیل دیوانه به مید ان رفت .

حسین کرد شبستري روزي تما م با آنها جنگید و دمدمه هاي غروب بود که نا گه نهیب بر آورد و چنان دست در حلقوم فیل برد که طالب فیل زور سخت بر زمین خورد ه و جان به جان آفرین داد . فیل را نیز چنان چرخي داد که مغز از سرش سرازیر شد .

" جهان شاه " طبل صلح زد و با پیشکش بسیار و با دادن مالیات هفت ساله ي ایران ، حسین کرد شبستري را عزت فراوان کرد و بر بازوبند او مهر ي زد و متعهد شد که خراج ایران را سال به سال تقدیم کند و تا او بر تخت است هیچ کدورتی پیش نیاید .

حسین کرد شبستري که قبلا به اصفهان قا صد فرستاده بود و مردم و دربار ، شهر را آیین کرده بودند تا از او استقبال کنند ، درمیان جشن و سرور و با قطاري از کاروان که همه باج و خراج " جهان شاه " بود وارد اصفهان مي شود . شاه عباس او را نوازش بسیار کرده و خلعت لایق مي دهد و تا فلك کج مدار ، آن برهم زننده ي لذات ، با او هم مثل هرکس ، از سر لج بر نمي آید ، با عیش و فخر تمام زندگی مي کند .

